

جامی و حدیث مکرر عشق

دکتر بهاءالدین اسکندری

استادیار دانشگاه قم^۱

دکتر محمدرضا موحدی

استادیار دانشگاه قم

(ص ۱۴۵-۱۲۵)

تاریخ دریافت مقاله : ۸۹/۲/۳

تاریخ پذیرش قطعی: ۸۹/۱۲/۲۰

چکیده

جامی با نگاهی عارفانه هستی را می‌نگرد، می‌فهمد، و تبیین می‌کند. در این تفسیر، عشق کلیدی‌ترین و محوری‌ترین مفهوم است. عشق در این نگاه، تنها نسبتی عاطفی میان دو انسان نیست- که البته این هم هست- بلکه مقوله‌ای است گسترده و فراگیر که با آن هم می‌توان انگیزه آفرینش را فهمید و هم ارتباط متقابل پدیده‌های مختلف هستی را تبیین کرد. آنچه حق را به آفریدن می‌انگیزد، عشق اوست به خویش و کمالات پنهان آن و از آنجا که هستی چیزی جز تقیدات وجود بحث حق نیست، این عشق پس از شکل‌گیری عالم کثرات در تمامی هستی نیز به صورت‌های مختلف جریان می‌یابد و به هر شکل، جلوه‌ای است از همان عشق آغازین، یعنی عشق حق به خویش. عشق با این گستره وسیع خویش، هم انوعی دارد و هم مراحل. در این مقال کوشش بر آن است که از منظر جامی به برخی عناصر اصلی هرم عشق در منظومه فکری او نگاهی بیفکنیم.

واژه‌های کلیدی: عرفان، کمال ذاتی، عشق، محبت ذاتی، محبت صفاتی، جامی

۱. پست الکترونیک نویسنده مسئول: bahaeddineskandari@gmail.com

مقدمه

ادبیات و عرفان بدون عشق البته ناتمام. اگر ادبیات را پیوند زبان و عاطفه بینگاریم، چگونه می‌توان روزگاری را انگاشت که ادبیات فارغ باشد از این عاطفه بی‌باک که می‌باید قدمتی داشته باشد به بلندای تاریخ نوشته و نانوشته آدمیان؟ ادبیات چه پیامی داشته باشد و چه نداشته باشد، چه متعهد باشد، چه نباشد، به هر حال حدیث دل نیز هست و آنجا که دل باشد، عشق هم هست. اما عرفان اسلامی، اگر هم در مراحل آغازین خویش زهدی افراطی و تقوایی پریم و هراس بوده باشد، در سیر کمال خویش ناچار با عشقی گستاخ و آتشین پیوند خورد که عارف خود را در محضر عزیزی می‌یافت دوست‌داشتنی که عشق را می‌فهمید و عاشقان را حریصانه منتظر بود و این دل‌های بی‌پروا و عاشق در میان این همه معشوق‌های ریز و درشت جز او را شایسته محبت خویش نیافتند. تاریخ عرفان و ادبیات ما خود شاهدی است گویا از این حضور مستمر و همیشگی. در این میان فراوان نبوده‌اند اندیشمندانی که با نگاهی منتقد و از منظری موشکاف عشق را به عنوان یک پدیده که قابلیت تجزیه و تحلیل اندیشمندانه را داراست بنگرند و مورد نقادی و موشکافی‌های عالمانه قرار دهند.

جامی از معدود اندیشمندانی است که تنها به سرودن‌های عاشقانه قناعت نورزیدند. از آنان که پا به حریمی مرموز و مه‌آلود نهادند، گستاخانه از مرزهای حکومت فرمانروایی بالانشین گذشتند، او را در دستان خویش زیر و بالا کردند، چشم در چشم نگریستند و در شناخت و تجزیه و تحلیلش کوشیدند. جامی عشق را به عنوان یک پدیده قابل بررسی و کاوشهای موشکاف، در فرصتهای مختلف و عمدتاً در *لوامع*، *هفت‌اورنگ* و *شعة‌اللمعات* مورد عنایت و توجه خویش قرار داده است. نکته‌ای اساسی که غفلت از آن در ادبیات جامی گاه ابهام‌آفرین خواهد بود، کاربرد عشق در دو معنای متفاوت و اما نزدیک در منظومه فکری اوست. گاه از عشق می‌گوید و مقصود او حضرت حق است، و گاه نیز از عشق می‌گوید و مقصود او همان عاطفه عمیق و طوفانزایی است که می‌شناسیمش.

بررسی در آثار جامی نشان می‌دهد او مستقیم و یا غیرمستقیم از مناظر و زوایای مختلفی به عشق پرداخته است. در این مقال از میان عناوین مختلفی که در ادبیات گسترده جامی می‌توان سراغ گرفت به چند مبحث اساسی پرداخته خواهد شد: ۱. سرچشمه عشق‌ها؛ ۲. سریان عشق در تمامی هستی؛ ۳. تقسیم‌بندی‌های عشق؛ ۴. مراحل عشق.

سرچشمه عشق‌ها

۱. جامی سرچشمه تمامی عشق‌ها را عشق حق به خویش می‌داند. این اوست که تمنای ظهور جمال و کمال پنهان خویش را دارد و آنها را نهفته و نادانسته نمی‌پسندد و کدام صاحب‌جمال است که دغدغه و خارخار ظهور و شهود جمال خویش را نداشته باشد؟ فهم دقیق‌تر این نکته لطیف بدون نگاهی اجمالی به ساختار فکری جامی ممکن نیست. در این منظومه فکری از دو گونه کمال الهی سخن می‌رود: ۱. کمال ذاتی؛ ۲. کمال اسمایی.

خداوند در آن زمان بی‌آغاز، آنجا که او بود و دیگر هیچ، جمال و کمالی را در خود سراغ داشت و می‌دانست و آن را بی‌نیاز به دیگری می‌دید. ویژگی اساسی و تمایزآفرین این شهود همین بی‌نیازی از غیر است. بلندای دوردست اتحاد عاشق و معشوق و عشق همین جاست که عاشق، حق است و معشوق حق و عشق نیز حق؛ چه محبت صفت حق است و در این مرتبه در مقام احدیت، عین ذات یگانه اوست. این کمال را «کمال ذاتی» خوانده‌اند، اما در ضمن این کمال، کمالی دیگر نیز هست؛ کمالی که متوقف است بر اعتبار غیر. این کمال ظهوری دارد و شهودی؛ ظهور آن در حقایق ممکنات و مراتب کونیه و مجالی خلقیه است، در همین مظاهر خلقت؛ مجالی پنهان و آشکار حق، و شاهد هم حق است که خویش را در این مراتب و مظاهر می‌نگرد. این ظهور را «کمال جلا» و این شهود را، شهود حق خویشتن را در مراتب کونیه، «کمال استجلا» گفته‌اند. نکته اساسی در این ظهور و شهود نیاز به غیر است، نیاز به مظاهری که این کمال پنهان در آن مجال ظهور یابد. در مرحله پیش، و به تعبیر جامی جمع احدیت، حق خود را به خود و در خود می‌دید، اما در اینجا او خویش را یا: ۱. به خود در غیر خود؛ و یا ۲. به غیر خود در غیر خود؛ و یا ۳. به غیر خود در خود، می‌نگرد:

«حضرت ذوالجلال و الافضال در ازل ازال "حیث کان الله ولم یکن معه شیء" ... خود را به خودی می‌دانست و جمال و کمال ذاتی خود را به خود می‌دید و به همین دانستن و دیدن، همه تنوعات شئون و صفات را که در غیب هویت ذات اندراج و اندماج داشت، بی‌شایبه افتقار به ظهور غیر و غیریت می‌دانست و می‌دید و صدای استغنائی "ان الله لغنی عن العالمین" برگوش تاریک‌نشینان ظلمت‌آباد عدم می‌زد ... اما در ضمن آن کمال ذاتی، کمال دیگر اسمایی که موقوف بود بر اعتبار غیر و سوایی "ولو لنسبه و اعتبار ما" و در متعارف این طائفه مسماست به کمال جلا و استجلا مشاهده می‌کرد. کمال جلا یعنی ظهور او در مراتب کونیه و مجالی خلقیه "بحسب تلك الشئون و الاعتبارات

تمایزه‌الاحکام متخالفه الآثار روحاً و مثلاً و حساً" و کمال استجلا یعنی شهود خودش مر خودش را در همین مراتب تا همچنانکه خود را به خود می‌دید در مقام جمع احدیت، همچنین خود را به غیر خود در خود یا به خود در غیر خود یا به غیر خود در غیر خود بیند در مراتب تفصیل و کثرت ...» (جامی، ۱۳۷۹: ۴۵-۳۴۴).

نقطه آغازین تمامی عشق‌ها و فتنه‌انگیزی‌های آنان را می‌باید در همین شعور و آگاهی به «کمال اسمائی» بازجست. این شعور و آگاهی، میل و خواستی را به تحقق و ظهور این جمال و کمال در مظاهر برمی‌انگیزد و این میل و خواست خود سرچشمه‌ای است که تمامی عشق‌ها و محبت‌ها از آن جاری است. هر کجا محبتی است و عشقی و مودتی، تعیناتی از همین عشق است؛ عشقی که از دوردست انبساط خویش فرود آمده و در تقیدات وجود، ظهور و تحقق یافته است؛ همچنانکه هر کجا حسنی است و جمالی و هر کجا فضلی و کمالی پرتوی از همان کمال و جمال نهفته، اما مشتاق ظهور و بروز، است: «پس از آن شعور به کمال اسمائی حرکتی و میل و طلبی انبعاث یافت به سوی تحقق و ظهور آن و این میل و طلب و خواست، سرچشمه همه عشق‌ها و خمیرمایه همه محبت‌هاست؛ همه عشق‌ها و محبت‌ها و مودتها و میلها صور تعینات و مراتب تقیدات آن است، چنانکه همه حسن‌ها و جمال‌ها و فضل‌ها و کمال‌ها فروع آن کمال و فروغ آن جمال است، تعالی کبریاؤه و تقدست اسماؤه ...»

وز دیده عشاق در آن می‌نگری
بر شکل بتان همی کنی جلوه‌گری
باشد ز غبار غیر کوی تو بری
هم جلوه حسن از تو هم جذبه عشق
(همان ۴۶-۳۴۵، همو ۱۳۷۸ و ۱۳۷۸: ۳۶، همو ۱۳۷۸: ۳۴)

ویژگی محبت حق به خویش

این محبت را می‌باید در دو مقام و مرتبه مورد توجه و بررسی قرار داد:

۱. مقام و مرتبه احدیت؛ ۲. مقام و مرتبه واحدیت.

در مقام احدیت، محبت مذکور چون تمامی دیگر صفات حق عین ذات اوست و فراتر از دست‌اندازی ادراک و وهم و حواس و اما در مرتبه واحدیت- و این تعیین در مرتبه‌ای بعد از احدیت قرار دارد و مقام تمایز بین صفات و نیز تغایر بین صفات و ذات است- این صفت از ذات و سایر صفات تمایز می‌یابد. در این مرتبه، گرچه راه معرفت «محبت» به عنوان صفتی از صفات متمایز حق بسته نیست، اما می‌باید آن را چشید تا دانست: «و این محبت در مقام احدیت چون سایر صفات عین ذات یگانه است و چون ذات یگانه در

صفت بی‌صفتی و نشان بی‌نشانی، نشانه علم و عقل را در بیان ماهیتش زبان عبارت نیست و ذوق معرفت را به وجدان حقیقتش امکان اشارت نی، ساحت قدس جلالش از غبار سیاحت وهم و حواس خالی است و کنگره اوج کمالش از کمند احاطت فکر و قیاس متعالی... اما در مرتبه واحدیت که مقام تمایز است بین الصفات و محل تغایر بین الصفات و الذات، از ذات و سایر صفات ممتاز است و سیل معرفتش بر ارباب دانش و بینش باز، لیکن سری است پنهانی و امری است ذوقی و وجدانی تا نچشند، ندانند و چون بدانند بیان نتوانند، فالاعراب عنه بغیر واجده ستر و الاظهار بغیر ذائقه اخفاء...» (همان: ۳۴۶).

سریان عشق در تمامی هستی

با این مقدمات و با این نگاه و اینکه مظاهر آفرینش طفیل شهود یک عاشق است، عاشقی که خویشتن را از بلندای انبساطی یکدست در تنزلات وجود می‌ریزد و افزون بر خویش همگان را به شهود جمال و حسن و عشقبازی گرفتار می‌سازد، سریان عشق در تمامی ذره ذره آفرینش امری شگفت و بهت‌آفرین نیست:

هر چه بینی به عشق موجود است
نیست از عشق و حکم آن خالی
(همان: ۲۴۹).

دل بی عشق در عالم مبادا
جهان پرفتنه از غوغای عشق است
(همان: ۳۶)

جان تو زخم بلا خورده عشق
داغ پروانگیش لم یزل است
گرم رفتاری مهر از عشق است
(همان: ۶۳۱)

پرتو خوبی تو محبوبان
جذبه عشق تو که راست که نیست
پایکوبان ز دست عشق تواند

عشق مفتاح معدن جود است
هیچ جنسی ز سافل و عالی

غم عشق از دل کس کم مبادا
فلک سرگشته از سودای عشق است

ای دلت شاه سراپرده عشق
عشق پروانه شمع ازل است
بیقراری سپهر از عشق است

ای فروغ جمال تو خوبان
جلوه حسن تو کجاست که نیست
همه ذرات مست عشق تواند

حسن لیلی که راه مجنون زد	گامش از کوی عقل بیرون زد
زلف عذرا که صبر وامق برد	دل و جانش به رنج و غصه سپرد
لعل شیرین که شد ز شکر ریز	قوت فرهاد و قوت پرویز
یک به یک نشئه جمال تو بود	که در اطوار مختلف بنمود
زد به هر جا ره اسیر دگر	صبرش از دل ربود و هوش ز سر
به کمند خودش مقید کرد	رویش از هر دو کون در خود کرد

(همان: ۲۸۷)

بنابراین بر اساس چنین تفسیری عارفانه از معمای آفرینش و این قصه‌های بیشمار زندگی (قصه عشق) هستی هم زاده عشق است (هستند افلاک زاده عشق: ۷۵۷)، و هم گرفتار عشق.

تقسیم بندی‌های عشق

جامی عشق را از زاویه‌های گوناگون نگریسته و از مناظر متفاوت به تماشا ایستاده و بنابراین گونه‌های مختلفی از تقسیم‌بندی‌ها و انواع عشق را ارائه داده است:

الف) در نگاه نخست، بازیگر اصلی خداست. عاشق اوست که کمال و جمال خویش را می‌نگرد؛ محبت میل خداوند است به جمال خودش. این عشق‌ورزی و شهود بر اساس آنچه آمد به چهارگونه است؛ مهر ورزیدن به خویش و خود را دیدن: ۱. به خود در خود؛ ۲. به خود در غیر خود؛ ۳. به غیر خود در غیر خود؛ ۴. به غیر خود در خود. محور مشترک در تمامی اینها میل و محبت حق است به جمال خویشتن، اما به تعبیر جامی این میل و شهود را جمع و تفضیلی است؛ بدین صورت که: ۱. یا از مقام جمع است به جمع و یا همان به خود در خود؛ ۲. یا از مقام جمع است به تفضیل و یا به خود در غیر خود؛ ۳. یا از تفضیل به تفضیل و یا به غیر خود در غیر خود؛ ۴. یا از تفضیل به جمع و یا به غیر خود در خود.

درگونه نخست حق جمال ذات خویش را در آینه ذات بدون حضور غیر می‌نگرد و این همان نگریستن کمال ذاتی است که حق در ازل آزال آن را می‌دانست و بدون نیاز به غیر می‌دید. سه گونه دیگر درواقع میل به کمال اسمایی است و شهود آن کمال. در مقام تفضیل به تفضیل این عشق به صورت عشق انسانی به حسن و جمال مقید و شهود عکس جمال مطلق حق در آینه‌های مظاهر، متجلی می‌گردد. مقصود نهایی در این مقام همان جمال مقید است، مقامی که عاشقان به لذات وصال شادند و به محبت و رنج

هجران دردمند و گرفتار. اما در مقام تفصیل به جمع با اینکه عاشق همچنان انسان است، اما این بار انسانی است از خواص و راه یافتگانی که حجابها را دریده‌اند و ذات متعالی حضرت دوست را قبله همت خویش کرده‌اند:

«... محبت میل جمیل حقیقی است عز شأنه به جمال خودش جمعاً و تفصیلاً و آن یا از مقام جمع بود به جمع و آن شهود جمال ذات است در مرآت ذات بی‌توسط کاینات ... و یا از جمع به تفصیل، چنانکه آن ذات یگانه در مظاهری بی‌حد و کرانه مشاهده لمعات جمال خود می‌کند و مطالعه صفات کمال خود می‌نماید ... و یا از تفصیل به تفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مریای تفصیل آثاری مشاهده کنند و جمال مقید زاید را مقصود کلی دانند و به لذات وصال خرسند و به محنت فراق دردمند گردند ... یا از تفصیل به جمع چنانکه بعضی از خواص رخت فکرت از کارخانه افعال و آثار بیرون برده‌اند و خرق حجب و استار شئون و صفات که مبادی افعال و آثارند کرده متعلق هم و قبله‌گاه توجهات ایشان جز ذات متعالی صفات رفیع‌الدرجات امری دیگر نیست ...» (همان: ۴۸-۳۴۷)

ب) در نگاهی دیگر بازیگر عرصه عشق آدمی است. آدم در هرم اندیشه جامی جایگاهی ویژه دارد. حقایق ممکنات تمامی، مظاهر اسماء الهیند؛ اما در این میان تنها آدمی است که چنان جمعیتی دارد که مظهر جمیع اسماء است. گویا خداوند هر چه داشت در او خرج کرد و وی را مجمع‌البحرین حدوث و قدم ساخت:

پیش که از ابر صفا نم نبود	رسته گل صفوت آدم نبود
بود جهان یک به یک آینه‌ها	بلکه سراسر همه گنجینه‌ها
بر سر هر گنج طلسم دگر	نقد در آن گوهر اسم دگر
لیک نشانی ز مسما نداشت	مظهر جمعیت اسما نداشت
شاه ازل خواست چنان مظهري	چید ز دریای قدم گوهری
ساخت دلش مخزن اسرار خویش	کرد رخس مطلع انوارخویش
هر چه عیان داشت بر او خرج کرد	هر چه نهان داشت در او درج کرد
شد ز ره صورت و معنی به هم	مجمع بحرین حدوث و قدم

(همان: ۵۰۱)

از آنجا که خداوند در همان حال که زیباترین است عاشق زیباییها نیز هست و از آنجا که آدمی بر ساخته‌ای است به صورت حضرت حق، او نیز چاره‌ای جز عشق ورزیدن ندارد. هر کجا حسنی و جمالی یافت ناآرام می‌شود و هر کجا فضلی و کمالی دید

مجنذب می‌گردد: «چون ذوالجمال و ذوالجلال به حکم "ان الله جميل يحب الجمال" محبت جمال و کمال صفت ذاتی اوست و آدمی را به موجب "خلق الله تعالى آدم علی صورته" به صورت خود آفریده است و خلعت صفات خودش پوشانیده پس بالضروره میل خاطر به حسن و جمال شیوه اصلی او باشد و انجذاب باطن به فضل و کمال، سیرت جبلی او؛ در مرتبه‌ای از مراتب وجود که فی‌الجمله جمالی به نظر شهود او درآید، دل در آن بندد و رشته تعلق بدان پیوندد ...» (همو، ۱۳۷۹: ۳۴۸).

اما آدمی اگرچه در عشق خویش مجبور است، اما در انتخاب معشوق مختار است و پیداست که میان معشوق و همت آدمیان رابطه‌ای است مستقیم، هر چه همت بلندتر محبوب با ارزشتر و هرچه محبوب باارزشتتر همت بلندتر:

کس ز آدمیان چه دون چه عالی	از معنی عشق نیست خالی
لیکن از دوست فرق تا دوست	افزون باشد ز مغز تا پوست
معشوق یکی زر است و سیم است	بی سیم دلش چو زر دونیم است
معشوق یکی رز است و باغ است	زینهاش به سینه مانده داغ است
خوش آنکه به مهر شاهی جست	زین دغدغه‌ها ضمیر خود شست
آیینۀ روحها جمالش	مفتاح فتوحها مقالش
عشقت چو از این دو جا بخواند	محمل به حقیقت رساند

(همو، ۱۳۷۸: ۲۳۴)

«شک نیست که تفاوت درجات محبان به قدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود، هر چند محبوب را مایه حسن و بهجت ارجمندتر، محبت طالب را پایه همت بلندتر و ...» (همو، ۱۳۷۹: ۳۴۸)

جامی در *لوامع* از عشقهای متفاوت آدمیان می‌گوید و از ارزشهای متفاوت آنان. در یک نگاه اجمالی می‌توان از: ۱. محبت ذاتی؛ ۲. محبت به حق به خاطر اموری چون معرفت و شهود حق و قرب و وصول بدو؛ ۳. محبت به حق به خاطر رسیدن به نعمتهای اخروی؛ ۴. محبت به حق به خاطر رسیدن به نعمتهای دنیوی؛ ۵. محبت اسمایی و صفاتی؛ ۶. محبت افعالی و ۷. محبت آثاری سخن گفت اما توجه بدین نکته ضروری و اساسی است که طرح مستقل موارد ۲ و ۳ و ۴ در *لوامع* به معنای استقلال آنان در نگاه جامی نیست. او، گرچه به صراحت مشخص نمی‌سازد این سه مورد را ذیل کدامیک از موارد دیگر می‌توان گنجانده، اما پیداست که می‌کوشد تمامی صورتهای گوناگون محبت آدمیان را تحت عناوین چهارگانه: ۱. محبت ذاتی؛ ۲. محبت اسمایی و صفاتی؛ ۳. محبت

افعالی و ۴. محبت آثاری جای دهد و اما اینکه کوشش او تا چه حد موفق است البته نکته‌ای است قابل تأمل. در هفت/ورنگ شفاف و به دور از هرگونه ابهام از چهار عشق سخن به میان آمده است: ۱. عشق ذاتی؛ ۲. عشق صفاتی؛ ۳. عشق افعالی؛ ۴. عشق آثاری:

یا بود عشق منتشی از ذات	یا بود منبعث ز حسن صفات
یا ز افعال یا ز آثارش	می‌شمر منحصر در این چارش

(همو، ۱۳۷۸: ۲۵۵)

اما در /لومع پس از گذر از محبت ذاتی در گفتگوی از دیگر انواع محبت سیاق کلام به گونه‌ای است که گویا محبت افعالی و آثاری یک مقوله شمرده شده‌اند: «ما عدای مرتبه اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت اسمایی و صفاتی یا آثاری تواند بود. محبت اسمایی و صفاتی آن است که محب بعضی از اسماء و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام بر اضدادش ایثار و اختیار کند، بی‌ملاحظه وصول آثار آنها به وی و محبت افعالی و آثاری آن است که آن اختیار و ایثار بنابر وصول و احکام و آثار آنها باشد به وی ...» (همو، ۱۳۷۹: ۳۵۱).

همچنانکه پیداست توضیح واحد برای محبت افعالی و آثاری و نیز یکجا آوردن این دو، به همانسان که در مورد محبت اسمایی و صفاتی دیده می‌شود موهم یکی بودن آنان است؛ اما در هفت/ورنگ چون دو مقوله جدا با آنان برخورد شده است. نکته ابهام دیگری که به چشم می‌آید قصه محبت به حق است به واسطه اموری که ارتباط تام با آن حضرت دارد؛ اموری همچون معرفت و شهود و قرب و یا اموری که این ارتباط و اختصاص را نداشته باشد همچون: نعمتهای اخروی و یا دنیوی. آنچه ابهام‌آفرین است مشخص نبودن جایگاه محبت‌های یادشده در آن نظام و ساختار چهار و یا سه طبقه است.

محبت ذاتی

محبت ذاتی بالاترین محبت‌هاست. آنجا که محبوب در اوجی دوردست است که محبوب‌های دیگر، هر چند درشت و بلند، در حضور رفیع او کوتاه می‌نمایند، آنجا که در تماشای ساکت این عظمت پرغرور کلاه حیرت نیز بر سر عقل نمی‌پاید. پیداست که این محبت همتی بلند می‌طلبد. این عشق تمایل و انجذاب دل است به سوی حق، اما هیچ غرضی در میان نیست و عاشق در عشق خویش هیچ هدفی را پی نمی‌گیرد، حتی اهدافی ارزشمند چون قرب به حق و وصول بدو را. این میل و تعلق چنان شدید و

پرجذبه و مهاجم است که عاشق را از خویش می‌ستاند و توان هر گونه ایستادگی را از او می‌گیرد. جالب اینجاست که عشق با تمامی قدرت و توان خویش، با گونه‌ای ابهام و نمی‌دانم همراه است. عاشق دوست می‌دارد، اما نمی‌داند چرا و به چه سبب؛ در خود کششی می‌یابد، اما نمی‌داند از کجاست تا به کجا: «شک نیست که تفاوت درجات محبان به قدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هر چند محبوب را مایه حسن و بهجت ارجمندتر، محبت طالب را پایه همت بلندتر و اعلائی درجات آن محبت ذاتی است که محبت طالب میلی و تعلقی و انجذابی و تعشقی به محبوب حق و مطلوب مطلق در باطن پدید آید و چنان از خودش بستاند که گنجایی توانایی بر دفع آتش نماند، نه تعیین سببی تواند کرد و نه تمییز مطلبی، دوست می‌دارد و اما نمی‌داند که چون و چرا و در خود کشش می‌یابد، لیکن نمی‌داند که از کجاست تا به کجا ...».

(همان: ۴۹-۳۴۸ ، نیز همو، ۱۳۷۸: ۵۶-۲۵۵)

علامت صحت این محبت و به بیانی دیگر علامتی که می‌توان تشخیص داد محبت، محبت ذاتی است برخورد یکسان عاشق با صفات متقابل و متضاد محبوب است. عاشق وعده معشوق را همچنان می‌بیند که وعید او را و تقریب و اعزاز و هدایت او را همچنان که تبعید و اذلال و اضلال او را. تلخی قهر و جلال دوست در کامش همانسان است که حلاوت و لطف و جمال او: «و علامت صحت این آن است که صفات متقابل محبوب، چون وعد و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایت و اضلال بر محب یکسان شود و کشیدن مرارت آثار نعوت قهر و جلال، چون چشیدن حلاوت احکام صفات و جمال بر وی آسان گردد، رباعیه:

خوبی وز تو شکل و شمایل همه خوش	با عشق تو جان و خرد و دل همه خوش
خواهی تو به لطف کوش خواهی به ستم	هست از تو صفات متقابل همه خوش»

(همو، ۱۳۷۹: ۳۴۹)

این عشق از آنجا که وابسته فعل و وصف معشوق نیست، ثابت و باقی است:

ور بود عشق منبعث از ذات	باشد آن عشق را بقا وثبات
ذات با هر صفت شود پیدا	عاشق از عشق او شود شیدا
گر رضا باشد آن صفت ور قهر	جان عاشق ز هر دو یابد بهر

(همو، ۱۳۷۸: ۲۵۲)

محبت به حق با غرض

شاید مناسبتر آن باشد که تمامی عشقها و محبتها- بجز محبت ذاتی- را به گونه‌ای محبت غرض‌آلود خواند، اما در اینجا برای مجزا ساختن موارد ۲ و ۳ و ۴ از دیگر موارد چنین عنوانی برگزیده شد. به هر حال اینجا نیز محبت به حق است، اما عاشق در این مقام هدفی را پی می‌گیرد، او به دنبال کامجویی است و بنابراین در مرتبه‌ای نازلتر از محبت ذاتی که آلوده هیچ غرضی حتی متعالی نیست، قرار می‌گیرد. نگاهی ژرفتر به محبت همراه با غرض به حق آن را به دو گونه‌ی اساسی که تفاوتی بنیانی و عمیق آن دو را از هم جدا می‌سازد، تقسیم می‌کند. این تمایز چنان است که یکی همواره مورد ستایش و تشویق عرفا و صاحب‌دلان بوده است و گذشتن از دیگری همیشه از شرایط سلوک دانسته شده است:

الف) محبت به حق برای رسیدن به اهداف و اغراضی که اختصاص کلی و ارتباط تام با حضرت او داشته باشد. به بیان دیگر در همین اهداف نیز همچنان حق است که مطلوب عاشق است، اغراض و اموری چون معرفت و شهود حق و قرب و وصول بدو. در اینجا معرفت و شهود هست، قرب و وصال هست و اینها خود اغراض و اهدافی هستند که عاشق به شوق آنها به حق مهر می‌ورزد؛ اما همه ارتباط تام با حضرت حق دارند، که معرفت و شهود او مطلوب است و قرب و وصال بدو؛

ب) محبت به حق برای وصول به مقاصدی فارغ از این ارتباط و اختصاص، در اینجا حق تنها یک واسطه است و آن محوریت را که در گونه «الف» در اهداف عاشق بازی می‌کرد ندارد. این اهداف را می‌تون در دو دسته و گروه گنجاند:

۱. اهداف و اغراض اخروی همچون بهشت و نعم آن؛ ۲. اهداف و اغراض دنیوی.

پیدااست که محبت از نوع «ب» در مرتبه‌ای فروتر از نوع «الف» و نوع «الف» در مرتبه‌ای فروتر از محبت ذاتی قرار دارد: «و تالی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه و تعالی به واسطه‌ی اموری که اختصاص کلی و ارتباط تمام به آن حضرت داشته باشد؛ چون معرفت و شهود او و قرب و وصول بدو و این نسبت به مرتبه‌ی اولی اگرچه نازل است و معلول، فان للمحب للمرتبه الاولى وقوف مع الحق سبحانه و فی هذه المرتبه وقوف مع حظه منه و شتان بین الوقوف معه و بین الوقوف مع الحظ منه ... اما نسبت به مرتبه‌ای که تالی اوست رفیع و عالی است و آن محبت حق است سبحانه به واسطه‌ی اموری که اختصاص و ارتباط مذکور نداشته باشد، چون فوز به مرادات عاجله از مطعومات و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات و چون ظفر به سعادت آجله از حور و قصور و غلمان و

ولدان، زیرا که همچنانکه تفاوت بسیار است میان وقوف مع الحق سبحانه و وقوف مع الحظ منه، همچنین فرق بی شمار است میان وقوف مع الحظ منه من آلائه و نعمائه، چه صاحب این مرتبه را مطلوب بالاصاله و مقصود بالحقیقه راحت دنیوی و لذات اخروی است و حضرت حق را سبحانه وسیله حصول آن ساخته و واسطه وصول بدان شناخته و کدام غبن از این فاحش تر که مطلوب اصلی را تابع مطلوب عارضی دارند و مقصود حقیقی را طفیل مقاصد مجازی پندارند ...» (همو، ۵۱-۱۳۷۹: ۳۵۰).

محبت اسمایی و صفاتی و محبت افعالی و آثاری

جامی در توصیف محبت های یادشده چنین می گوید: «ما عدای مرتبه اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت اسمایی و صفاتی یا افعالی و آثاری تواند بود؛ محبت اسمایی و صفاتی آن است که محب بعضی از اسماء و صفات محبوب را چون افضال و انعام و اعزاز و اکرام بر اضدادش ایثار و اختیار کند، بی ملاحظه وصول آثار آنها به وی. و محبت افعالی و آثاری آن است که آن اختیار و ایثار بنابر وصول احکام و آثار آنها باشد به وی» (همان: ۳۵۱).

در محبت ذاتی، محبوب درواقع ذاتی است بی شکل، ذاتی آنسو تر از صفات و عاشق فارغ از صفات محبوب بدو عشق می ورزد، اما در اینجا صفات محبوب محوریت می یابد و این محوریت خود به دو گونه قابل تصور است:

۱. برخی از صفات محبوب بدون ملاحظه آثاری که به عاشق رسد مورد توجه اوست؛
 ۲. برخی از صفات محبوب بر اساس آثار و بهره های آن مورد توجه عاشق است.
- گونه نخست را جامی محبت اسمایی و صفاتی می نامد و گونه دیگر را محبت افعالی و آثاری. اما تفاوت محبت افعالی و محبت آثاری در چیست؟ موضع یادشده از /و/ مع ظاهراً موهم یکی بودن آنان است. در هفت اورنگ با آنکه افعال و آثار به عنوان دو منشأ جداگانه عشق مطرح گردیده اند:

یا بود عشق منتشی از ذات	یا بود منبعث ز حسن صفات
یا ز افعال یا ز آثارش	می شمر منحصر در این چارش

(همان: ۲۵۵)

اما سخنی در بازشناسی محبت افعالی و آثاری به میان نیامده است و مخاطب در ابهام تمییز این دو از هم رها شده است. به هر حال جامی آن دسته از عشق هایی را که منشأیی جز ذات دارند هدف تیرهای آفات می داند. ویژگی چنین عشق هایی عدم ثبات

آنان است، چه وابسته صفات و افعالند و صفات و افعال در معرض تغییر و تبدیل. اگر صفت و یا فعل محبوب پسندیده عاشق باشد او با تمامی همت و توان خویش رو بدو می‌کند و چون آنچنان شد گرمی عشقش فرو می‌نشیند و با دلی افسرده از او می‌پرهیزد و می‌گریزد:

عشق کان منتشی نه از ذات است	هدف تیره‌های آفات است
فعل معشوق وصف او به مثل	چون به اضداد او شوند بدل
عاشقان را فسرده گردد دل	گرمی عشقشان شود زایل

(همان: ۲۵۲)

«واین محبت لایزال در صدد زوال و تغییر و انتقال می‌باشد، هر گاه که محبوب به صفات حمیده و افعال پسندیده که متعلق محبت محب است، تجلی کند، به همگی قصد و همت خود بر آن اقبال نماید و در آن آویزد و چون به مقابلات این صفات و افعال که ملایم هوا و موافق رضای او نباشد تجلی کند، به تمامی حول وقوت خود از آن اعراض کند و بپرهیزد، کما قال تعالی "و من الناس من یبدل الله علی حرف فان اصابه خیر" اطمأن به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه " ... » (همو، ۱۳۷۹: ۲-۳۵۱).

محبت آثاری

با تمامی این احوال و با آنکه جامی در ترسیمی از تفاوت میان محبت افعالی و آثاری موفق نیست، در *لوامع مبحثی* مستقل را به محبت آثاری اختصاص داده و مفصلاً از آن سخن گفته و به نکاتی اشاره کرده است:

توضیح و تعریف محبت آثاری

همچنانکه پیشتر نیز بدان اشاره شد، جامی محبت آثاری را اختیار و ایثار بعضی از اسماء و صفات محبوب به خاطر وصول آثار آنها بدو تعریف می‌کند؛ اما آنجا که از متعلق محبت آثاری سخن می‌گوید، بهتر می‌توان به معنا و مفهوم محبت آثاری پی برد. محبت آثاری محبتی است که متعلق آن حسن، و به تعبیر دیگر جمال آثار، است: «ادنی مراتب محبت، محبت آثاری است و متعلق آن جمال آثار است که معبر می‌شود به حسن...» (همان: ۳۵۲).

ویژگیها

۱. محبت آثاری، از آنجا که وابسته به صفات محبوب است، در معرض تغییر و انتقال و زوال است. چون محبوب با صفات حمیده و افعال پسندیده تجلی کند، عاشق بر آن اقبال نماید و چون به صفات و افعالی که ملایم هوا و موافق رضای او نباشد، تجلی کند بهره‌یزد و اعراض نماید. (پیشتر ذیل عنوان محبت اسمایی و صفاتی و ... از /و/مجمع مطالبی در این باره آمد).

۲. محبت آثاری، پایین‌ترین مرتبه از مراتب محبت محسوب می‌گردد:
«ادنی مراتب محبت، محبت آثاری است...» (همان: ۳۵۲).

انواع محبت آثاری

همچنانکه آمد متعلق محبت آثاری، حسن، و به عبارتی دیگر جمال آثار، است. حسن را روح دمیده در قالب تناسب تفسیر کرده‌اند. به بیانی دیگر هر کجا تناسبی بود، حسن هم هست. حسن درواقع ظهور سرّ وحدت است در صورت کثرت و می‌توان آن را بر دو قسم دانست:

الف) معنوی روحانی چون تناسب و توازن و زیبایی اخلاقی و اوصاف کاملان و راه رفتگان مکمل؛ ب) صوری غیر روحانی چون تناسب اعضا و اجزای ظاهری خوبان: «ادنی مراتب محبت، محبت آثاری است و متعلق آن جمال آثار است که معبر می‌شود به حسن و مفسر می‌گردد به روح منفوخ در قالب تناسب و فی‌الحقیقه ظهور سرّ وحدت است در صورت کثرت و آن یا معنوی روحانی باشد چون تناسب و عدالت اخلاق و اوصاف کاملان مکمل که متعلق ارادت و محبت طالبان و مریدان می‌گردد و ارادت و اختیار خود را فدای ارادت و اختیار ایشان می‌کند و یا صوری غیرروحانی چون تناسب اعضا و اجزای بعضی از صور عنصری انسانی که به صفت حسن و ملاحه موصوف باشند و مشاهدان صفت جمال در صور عنصری انسانی بر چهار طبقه‌اند» (همان: ۳۵۲).

همچنانکه از اشارت فوق پیداست محبت به حسن صوری انسانی به چهار شکل ظهور می‌یابد و محبان و مشاهدان حسن ظاهر را می‌توان در چهار گروه گنجانند:

۱. آنان که از شهوت پاک شده‌اند و قلوبشان از آلودگی طبیعت مبرا گشته و در مظاهر تنها به مشاهده و مطالعه جمال مطلق حق می‌پردازند. ویژگی اساسی این گروه آن است که تنها در شکلهای مطبوع و صورتهای زیبا جمال دوست را نمی‌نگرند، که هر صورتی در نگاه آنان جلوه‌گاه جمال اوست. اینان از حجاب حسن مقید گذاشته‌اند و در

نور جمال مطلق حیرانند: «طبقه اولی - روشندلانی که نفوس طیبه ایشان از شوب شهوت مصفا شده باشد و قلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته، در مظاهر خلقیه جز مشاهده وجه حق نمیکند و در مرائی کونیه جز مطالعه جمال مطلق او نمی نمایند. در عشق به شکلهای مطبوع و صورتهای زیبا مقید نیستند، بلکه هر صورتی که در عالم هست، نسبت با ایشان کار آن اشکال و صور می کند...» (همان: ۵۳-۳۵۲).

۲. گروهی پاکی نسبی یافته اند، اما هنوز به طور کامل از احکام کثرت و ظلمت و انحراف طبیعت صافی نشده اند. ادراک معانی مجرد برای این گروه بدون مظهری مناسب حال و نشأه ایشان میسر نیست. همین تعلق به حسن صوری انسانی که کاملترین مظهر حق است آتش عشق و شوق را چنان در آنان می افروزد که احکام مابه الامتیاز میان آنان و حق را می سوزد و مایه های اتحاد آنچنان قوت می گیرد که میلشان از آن مظهر منقطع می گردد و عشق مجازیشان رنگ محبت حقیقی می یابد: «طبقه ثانیه - پاکبازان که نفسشان به عنایت بی علت یا به واسطه مجاهدت و ریاضت از احکام کثرت و انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت فی الجمله صافی شده باشد، اگرچه آن احکام بالکلیه زایل نگشته باشد، ادراک معانی مجردشان بی مظهری مناسب حال و نشأت ایشان میسر نشود، لاجرم به رابطه معنی حسن صوری از حیثیت مظهری انسانی که اتم المظاهر است، آتش عشق و سوزش شوق در نهادشان شعله ور گردد بقایای احکام مابه الامتیاز سوختن گیرد و حکم مابه الاتحاد قوت یابد، آن تعلق و میل حسی از آن مظهر منقطع گردد و سر جمال مطلق از صور حسن مقید تجرید یابد، دری از درهای مشاهده به روی ایشان گشاده گردد و عشق مجازی عارضی رنگ محبت اصلی حقیقی گیرد...» (همان: ۳۵۳).

۳. کسانی که گرفتار حجابند و متعلق مهر ایشان، هر چند به شهود و کشف مقید نیز دست یافته باشد، از حسن صوری تجاوز نمی کند، از صورتی به صورتی دیگر پیوند گیرند و مدام در این کشاکش می مانند: «طبقه ثالثه - گرفتارانی که در صدد عدم ترقی بلکه در معرض احتجاب باشند، چنانکه بعضی از بزرگان از آن استعادت کرده اند و گفته اند که نعوذ بالله من التنگر بعد التعرف و من الحجاب بعد التجلی و تعلق آن حرکت حبی نسبت با ایشان از صورت ظاهر حسی که به صفت حسن موصوف باشد، تجاوز نکند، هر چند شهود و کشف مقیدشان دست داده باشد و اگر آن تعلق و میل حبی از صورتی منقطع شود به صورتی دیگر که به حسن آراسته باشد، پیوند گیرد و دایماً در این کشاکش بماند و این تعلق و میل به صورت فتح باب حجاب و حرمان و فتنه و آفت

خذلان شود در دین و دنیا. اعاذنا الله وسائر الصادقين من شرّ ذلك» (همان: ۵۴-۳۵۳).

اینان در صورت، حسن معنی دیده‌اند، اما بی‌صورت از معنی کام نتوانند گرفت:

وان دگر گرچه عاشق صور است	لیک معشوقش از صور دگر است
حسن معنی است دیده در صورت	چشم از آن دوخته است بر صورت
هست در دیده حسن معنی خام	نیست بی‌صورتش ز معنی کام
سوی صورت نظر نکرده نخست	نیست دردید حسن معنی چست
نیست بیرون ز شیشه رنگین	نور بیرنگ دیدنش آیین
می‌کند سوی دید نور آهنگ	لیک در شیشه‌های رنگارنگ

(همو، ۱۳۷۸: ۲۶۹)

۴. و سرانجام آلودگانی که گرفتار نفس اماره‌اند و آتش شهوت. اینان اساساً محبوب حقیقی را فراموش کرده‌اند و به خوبان و محبوبان مجازی قانع گردیده‌اند و هوای نفس را عشق نام نهاده‌اند: « طبقه رابعه- آلودگانی که نفس اماره ایشان نمرده است و آتش شهوتشان نیفسرده، در اسفل‌السافلین طبیعت افتاده‌اند و در سجن سجن بهیمیت رخت نهاده، وصف عشق و محبت از ایشان منتفی است و نعت رقت و لطافت در ایشان مختفی و محبوب حقیقی را بالکلیه فراموش کرده‌اند و با محبوبان مجازی دست در آغوش آورده، با آرزوی طبع آرام گرفته‌اند و هوای نفس را عشق نام نهاده، هیهات، هیهات ...» (همو، ۱۳۷۹: ۵۵-۳۵۴).

آن یکی از حجاب پیچاپیچ	غیر صورت دگر نبیند هیچ
ببرد حسن صورت از راهش	نشود دل ز معنی آگاهش
اهل عالم همه در این کارند	به حجاب صور گرفتارند

(همو، ۱۳۷۸: ۲۶۹)

محبت شهوت

گروه چهارم از شاهدان حسن و جمال درصور انسانی، گرفتاران آتش شهوت و درماندگان نفس اماره‌اند. این محبت که آن را محبت شهوت گویند پایین‌ترین مرتبه از مراتب محبت آثاری است، اما این محبت که نسبت با محبوبان رهایی نیافته از رق نفس و قید طبع چنین منزلتی حقیر می‌یابد، نسبت با اهل الله و ارباب کشف و شهود از قبیل تجلیات اسم «الظاهر» تلقی می‌گردد و برخی بزرگان آن را بالاترین شهودات دانسته‌اند، درواقع صورت شهوت است که بر اهل الله می‌گذرانند نه حقیقت آن: «دنی

مراتب محبت آثاری محبت شهوت است و این نسبت با محجوبی که هنوز از رق نفس و قید طبع خلاص نیافته است و پرتو کشف و مشاهده بر ساحت ذوق و ادراک او نتافته، جز مراد نفس مقصودی نبیند و مطلوبی نداند، هر چه دهد به حکم نفس دهد و هر چه ستاند به حکم نفس ستاند، اما نسبت با اهل الله که ارباب کشف و شهودند از قبیل تجلیات اسم بزرگوار الظاهر است، بلکه آن را صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهودات داشته است و آن که علما و عرفا آن را مذمت کرده‌اند و از مراتب بهیمت شمرده، نسبت به اهل حجاب است، الا تری انّ النبی (ص) کیف قال " حَبَّبَ الّیّ مِنْ دُنْیَا کَمْ ثَلَاثُ: النِّسَاءُ وَ الطَّیِّبُ وَ قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلَاةِ " مع انه اکمل الوری و انزل فی شانه: " ما زاغ البصر و ما طغی " شرح این حدیث و سر این محبت در " حکمه فردیه " از فصوص مذکور است، فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه و مقصود اینجا تنبیه است بر آنکه آنچه بر اهل الله می‌گذرانند صورت شهوت و طبیعت است نه حقیقت آن تا محجوبان حال این طایفه را بر خود قیاس نکنند و خود را در ورطه ادبار و انکار نیفتند ... » (همو، ۱۳۷۹: ۳۵۵)

مراحل مختلف عشق

جامی از سه مرحله در عشق سخن گفته است:

۱. در مرحله نخست عاشق موجودی است خودخواه که خویش را می‌خواهد و مراد خویش را. قبله او خود اوست و اگر مست عشق است و دل ریش، در این میان خودخواهی‌های اوست که محوریت دارد و محبوب طفیلی بیش نیست. در این مرحله از عشق کمال نیافته، عاشق برای رسیدن به مراد خویش از رنجاندن معشوق نیز دریغ نمی‌ورزد:

روی عاشق نخست در خویش است	دل او برای خود ریش است
گر بخواهد برای خود خواهد	ور بکاهد برای خود کاهد
همه گرد مراد خود گردد	بهر بند و گشاد خود گردد

(همو، ۱۳۷۸: ۲۸۱)

چو نبود عشق عاشق را کمالی	نبندد جز مراد خود خیالی
طفیل خویش خواهد یار خود را	به کام خویش سازد کار خود را
به بوی یک گل از بستان معشوق	زند صد خار غم بر جان معشوق

(همان: ۱۵۱)

۲. در مرحله دوم عاشق اگر خواستار صدق باشد و جویای آن، ظلمت و تاریکیهای نفس را در می‌یابد، از خویش روی برمی‌تابد، و رو به قبله دوست از حجاب پوست می‌گذرد و در ژرفای معنا محو یار می‌گردد و خویش را فنای او می‌کند. دیگر همه چیز اوست، هر چه کند و هر چه جوید برای اوست:

عاشق صدق جو جو در یابد	ظلمت خود ز خود عنان تابد
روی دل آورد به قبله دوست	محتجب ز مغز به پوست
هر چه گوید برای او گوید	هر چه جوید برای او جوید
همچو پروانه گو به مجلس جمع	هستی خود فنا کند در شمع
بهر جانان فنا کند خود را	پیش رویش فدا کند خود را

(همان: ۲۸۵)

با این حال این عشق را تا اوج کمال گامهایی باید.

۳. مرحله سوم، بلندای کمال عشق است، آنجا که عاشق چنان از غیر عشق فارغ و رها می‌گردد که از معشوق با همه عزتش دل می‌پردازد. دیگر محبوب خود عشق است و عاشق در غلبه شهود «حب» محو می‌گردد:

عشق عاشق چو سرکشد به کمال	شود از غیر عشق فارغ بال
عشق را قبله گاه خود سازد	دل ز معشوق هم بپردازد
حب محبوب حب حب گردد	آنچه لب بود لب لب گردد
غیر حب کس نماندش محبوب	شود اندر شهود حب مغلوب

(همان: ۲۸۶)

اینجا مقام آرامش عاشق است و او سر در گریبان جان از هر چه جز عشق نظر می‌بندد: عشق او چون بدین حد انجامد به گریبان جان درآرد سر
پا به دامن کشد بیارامد
بندد از هر چه غیر عشق نظر^۱

(همان: ۲۸۶)

در نگاهی دیگر مرحله سوم و گام نهایی عشق، رهیدن از کشمکش دوگانگی عاشق و معشوق تلقی شده است، آنجا که دیگر من و تویی در میان نیست:

باشد ز نخست روی عاشق	چون جذبه عشق زور گیرد
آرد به مراد یار خود روی	چون جذبه او زیاده گردد معشوقی و

۱. مجنون به همین مقام رسیده بود که لیلی را از خود راند. ← سلسلة الذهب، دفتر دوم، ص ۲۸۷.

افتاده به موج قلزم عشق عاشقی کشد رخت
یکسر نظر از دویی ببندد از کشمکش دویی سلامت

نتیجه

۱. عشق در منظومه فکری جامی مفهومی کلیدی است.
۲. انگیزه خداوند در آفرینش، عشق اوست به ظهور جمال و کمال پنهان خویش.
۳. این کمال پنهان، کمال اسمایی نامیده می شود و موقوف است بر اعتبار غیر.
۴. ظهور کمال اسمایی را کمال جلا و شهود خداوند خویشتن را در مراتب کونیه و مجالی خلقیه را کمال استجلا می خوانند.
۵. شهود حق خویشتن را، به چهار صورت است:
 ۱. به خود در خود (مقام جمع به جمع)؛
 ۲. به خود در غیر خود (مقام جمع به تفصیل)؛
 ۳. به غیر خود در غیر خود (مقام تفصیل به تفصیل)؛
 ۴. به غیر خود در خود (مقام تفصیل به جمع).
- گونه نخست را شهود کمال ذاتی و سه گونه دیگر را شهود کمال اسمایی می نامند.
۶. عشق جریانی است که در تمام هستی سریان دارد.
۷. عشق به عنوان عاطفه ای انسانی را می توان در چهار قسم گنجاند:
 ۱. عشق ذاتی؛
 ۲. عشق اسمایی و صفاتی؛
 ۳. عشق افعالی؛
 ۴. عشق آثاری.
۸. عشق آدمیان نسبت به خداوند را می توان بر دو قسم دانست:
 ۱. عشق و محبت بدون غرض؛
 ۲. عشق و محبت با غرض و اهدافی خاص.
- گونه نخست را محبت ذاتی گویند.
۹. گونه دوم گاه با اغراضی متعالی، چون معرفت و شهود و قرب، همراه است و گاه با جز آن.
۱۰. این اغراض که در سطحی پایین تر قرار دارند می توانند نعمت های اخروی و یا دنیوی باشند.

۱۱. عشق از گونه‌های ۹ و ۱۰ ذیل عشق صفاتی و افعالی و آثاری گنجانده می‌شوند.
۱۲. محبت آثاری خود به چهار دسته تقسیم می‌گردد که پایین‌ترین قسم آن، محبت شهوت است.
۱۳. احساس عشق در آدمی را می‌توان در مراحل سه‌گانه گنجانده:
 ۱. عشق به محبوب به خاطر خودخواهی خویش؛
 ۲. عشق به محبوب به خاطر محبوب؛
 ۳. عشق به خاطر خود عشق.

منابع

- آراهاموف، بنیامین (۱۳۸۸)، *عشق الهی در عرفان اسلامی*، ترجمه مرضیه شریعتی، چاپ اول، مؤسسه انتشارات حکمت، تهران.
- آل‌رسول، سوسن (۱۳۸۳)، *عرفان جامی*، چاپ اول، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران.
- بیانی، علیقلی (۱۳۵۳)، *منطق عشق عرفانی*، چاپ سوم، شرکت سهامی انتشار، تهران.
- جامی، عبدالرحمن (۱۳۷۰)، *اشعه‌اللمعات فی شرح اللمعات*، به تصحیح حامد ربانی، انتشارات گنجینه.
- _____ (۱۳۷۹)، *بهارستان و رسائل جامی*، مقدمه و تصحیح: اعلا خان افصح‌زاد، محمد جان عمراف و ابوبکر ظهورالدین، چاپ اول، میراث مکتوب، تهران.
- _____ (۱۳۷۸)، *دیوان جامی*، مقدمه و تصحیح: اعلاخان افصح‌زاد، چاپ اول، مرکز مطالعات ایرانی، تهران.
- _____ (۱۳۶۰)، *سه رساله در تصوف، لوامع و لوائح و شرح قصیده خمربه ابن فارض*، با مقدمه ایرج افشار، کتابخانه منوچهری، تهران.
- _____ (۱۳۷۳)، *لوائح*، تصحیح یان ریشار، چاپ اول، انتشارات اساطیر، تهران.
- _____ (۱۳۷۰)، *نقدالنصوص فی شرح الفصوص*، به تصحیح ویلیام چیتیک، چاپ دوم، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران.
- _____ (۱۳۷۸)، *مثنوی هفت‌اورنگ*، مقدمه از اعلاخان افصح‌زاد، چاپ اول، دفتر نشر میراث مکتوب، تهران.
- حلبی، علی‌اصغر (۱۳۸۰)، *سخن عشق*، چاپ اول، انتشارات بهبهانی، تهران.

خلیلی (۱۳۸۰)، مبانی فلسفی عشق از منظر ابن سینا و ملاصدرا، چاپ اول، مؤسسه بوستان کتاب قم.

ستاری، جلال (۱۳۷۵)، عشق صوفیانه، چاپ دوم، نشر مرکز، تهران.

محمود الغرائب، محمود (۱۳۸۷)، عشق و عرفان از دیدگاه ابن عربی، ترجمه سید محمود رادمنش، چاپ دوم، انتشارات جامی، تهران.

هروی، نجیب مایل (۱۳۷۷)، شیخ عبدالرحمن جامی، چاپ اول، طرح نو، تهران.